هو العلیم

عزت الهی و رهایی از اسارت قضاوت دیگران

حق‌پذیری در مکتب امام حسین و نقد رسوم رایج

شرح حدیث عنوان بصری ـ علوّ و عزت ـ جلسه ۱۱۳

بیانات

حضرت آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدس الله سره

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

وصلّى الله على سيّدنا و نبيّنا أبى‌القاسم محمّد

وعلى آله الطّيّبين الطّاهرين و اللعنة على أعدائهم

أجمعين

امام صادق علیه‌السلام به عنوان می‌فرمایند: **«وَ لايطلُبُ الدُّنيا تَكاثُرًا و تَفاخُرًا وَ لايطلُبُ ما عِندَ الناسِ عِزًّا وَ عُلوًّا.»** راجع به فقره‌ی اوّل خدمت دوستان قدری صحبت شد که سالک، دنیا را به‌خاطر فخرفروشی به دیگران نمی‌خواهد بلکه دنیا را برای رفع نیازش می‌خواهد و آن نیاز، در هر مرتبه‌ای که حاصل شود، در همان مرتبه توقف می‌کند.

راجع به این فقره صحبت شد و عرض شد که انسان با توجّه به این مسئله باید وضعیت و موقعیت خودش را درقبال مسائل مهمّ و اَهمّ تعیین کند و خودش را نفریبد و گول نزند و نیاز واقعی را با نیاز مجازی در این دنیا نیامیزد و یکی را به‌جای دیگری

نگذارد. و بداند که دنیا مَعبر است و محلّ عبور است و مقصد و غایت برای ما در این دنیا چیز دیگری است.

منتها افراد می‌آیند و جای آن غایت و مقصد اصلی را با مقاصد دنیوی و نیازهای مجازی عوض می‌کنند. آن واقعیت و حقیقت به کناری می‌رود و درمقابل، مسائل اعتباری ـ به‌عنوان نیازهای اعتباری و مجازی ـ جایگزین آن می‌شود و تبعاً مسیر زندگی در راستای همین نیازهای مجازی حرکت می‌کند و به پیش می‌رود و آن مقصد اصلی از انسان به‌طور کلی مغفول واقع می‌شود و انسان آن را نسیاً منسیّاً فراموش می‌کند و عمر خود را در این گیر و دار به آخر می‌سپارد.

طلب کردن دنیا به‌خاطر فخرفروشی امری نادرست است

این مسئله‌ای است که امام صادق علیه‌السلام می‌خواهند سالکین إلی الله را به این مسئله توجّه بدهند و بفرمایند که انسان نباید دنیا را به‌خاطر فخرفروشی به این و آن طلب کند. یک مثال خدمت رفقا و دوستان در جلسات قبل عرض کردم ـ حالا

نمی‌دانم در کدام جلسه بود ـ که انسان می‌تواند خود را محک بزند و خود را آزمایش کند؛ فرض کند که کسی غیر از او در این شهر وجود ندارد؛ آیا باز هم چنین خانه‌ای را می‌سازد؟ فرض کند که کسی غیر از او در این شهر وجود ندارد، آیا چنین اسباب و ادواتی را برای خود می‌خرد؟ فرض کند که کسی به منزل او نمی‌آید، آیا چنین وسائلی را در منزل تهیه می‌کند؟ خب انسان این وسائل را تهیه می‌کند که دیگران بیایند ببینند دیگر! خودش که نمی‌خواهد هر روز ببیند که فرض کنید فلان ظرف و فلان چیز و فلان کیفیت و خصوصیت دکوراسیون و تزیینات و این مسائل است.

یعنی اگر قرار بر این باشد ما که مسائل را در جنبهٔ منطقی خودش ملاحظه کنیم، دریافت مسئله و روش برای ما خیلی راحت خواهد شد و آن مقدار واقعی نیاز در این دنیا برای ما مشخّص خواهد شد و این مسائل، این گرفتاری‌ها، این تنش‌ها، این ناراحتی‌ها، این امور ناملایم و نامناسبی که أبناء بشر در این دنیا با این امور روز را به شب می‌گذرانند، دیگر همه از میان رخت خواهد بست.

کیفیت معاملات افراد در عصر ظهور

یک روایت داریم که وقتی امام زمان حضرت حجة بن الحسن المهدی ارواحنا لتراب مقدمه الفداء ظهور کند، مسئلهٔ داد و ستد در میان مردم از این کیفیت خارج می‌شود و به کیفیت دیگری درخواهد آمد. فرض کنید که شخص به یک دکان مثلاً دکان میوه‌فروشی می‌رود و به‌مقدار نیاز خودش در آن روز از آن میوه‌ها برمی‌دارد و به منزل می‌آید و پولی هم نمی‌پردازد. خیلی عجیب است! مثلاً فرض کنید خانواده‌ای هفت نفر هستند، می‌گویند: روزی هفت تا سیب کفایت می‌کند چون حالا آقایان می‌گویند که روزی یک سیب برای تأمین ویتامین‌های بدن لازم است و دیگر آنها بیش از آن مقدار برنمی‌دارند. و وقتی مسائل منطقی حاکم باشد، دیگر انسان زیاده‌روی نمی‌کند، زیاده‌روی برای ترس از فقدان است.

چرا انسان می‌رود فرض بکنید که یک چیز را زیاد می‌خرد و در منزلش انبار می‌کند؟ چون می‌ترسد فردا در بازار گیر نیاید! مخصوصاً اگر قول‌هایی بدهند و بعد هم به قولشان عمل نکنند،

دیگر تبعاً انسان باید به‌دنبال همین مسائل برود دیگر! مثلاً بگویند: فلان چیز را می‌آوریم و ببینند خبری نشد! علیٰ‌کلّ‌حال، این ترس از فقدان موجب می‌شود که انسان به زیاده‌روی بپردازد.

امّا اگر نه! حکومت، حکومت امام زمان است، امام زمان هم سر قولش می‌ایستد. یعنی اگر در این دنیا یک نفر باشد که کلامش راست و صادق باشد، او امام زمان است دیگر. او هم وقتی یک حرفی می‌زند و می‌گوید: «همهٔ ارزاق هست»، واقعاً هست دیگر و دروغ نمی‌گوید. وقتی بگوید: «همه چیز هست»، واقعاً هست یا می‌گوید: «نیست»، دیگر خیال همه جمع است. خب انسان دیگر برای چه نگران باشد؟! برای چه بترسد؟! برای چه در ذهن خود تشویش خاطر راه بدهد؟!

به دکان میوه‌فروشی می‌رود و فرض کنید که یک کیلو سیب و یا دو کیلو سیب برای امروز برمی‌دارد؛ حالا فرض کنید که می‌گوید: یک مهمان هم داریم، ولی دیگر بیش از این برنمی‌دارد. فرض کنید آن صاحب میوه‌فروشی هم به دکان برنج‌فروشی می‌آید، او هم می‌گوید: برای امروز ما یا برای دو یا سه روز،

دو کیلو کفایت می‌کند، دو کیلو برمی‌دارد و او هم درمقابل می‌آورد. یعنی داد و ستدها، داد و ستدهای جنسی است بدون توقّع زیاده و بدون نگرانی از فقدان؛ به این کیفیت است. آن‌وقت ببینید این چه جامعه‌ای خواهد شد! این همان جامعه، جامعهٔ منطقی است و جامعهٔ عقلائی است.

عدم عقلانیت در زندگی روزمره

الان ما واقعاً در میان خودمان یک ملاحظه بکنیم، چه مقدار از اسباب و ادواتی که در منزل تهیه می‌کنیم به آنها نیاز پیدا خواهیم کرد؟ اصلاً یک مرتبه هم به آن نیاز پیدا نخواهیم کرد! فقط به‌صرف اینکه همه می‌گیرند ما هم می‌گیریم؛ فرض کنید به‌صرف اینکه خیلی‌ها دارند، انسان هم می‌گیرد.

من یک‌وقت شنیدم خانمی رفته بود یکی از این اسباب و لوازم را برای منزل خود گرفته بود. من از آن شخص سؤال کردم حالا آیا از این استفاده می‌کنید؟ گفت: نه! می‌رود صد و خرده‌ای پول می‌دهد فقط برای اینکه چون در سایر جاها چنین وسیله‌ای در آشپزخانه‌ها هست، اگر در خانهٔ ما نباشد

بد است. حالا ببینید این وسیله که از هوا نمی‌آید! باید برای خرید این وسیله، آن شوهر بیچاره برود کار کند و بعد خانم به‌خاطر اینکه دیگران در منزل دارند، آن را در منزل بیاورد و یک مرتبه هم استفاده نکند و همین‌طور دکوری در منزل بگذارد!

پس تمام اینها ناشی از چیست؟ ناشی از غیر عقلانی و غیر منطقی فکر کردن است. وقتی انسان مسیر خودش را تصحیح کند، دیگر مسائل براساس نیاز واقعی در این دنیا شکل می‌گیرد و انسان درصدد رفع همان نیاز واقعی برمی‌آید. حالا فرض کنید نیاز امروز به یک کیفیت است، نیاز فردا به کیفیت دیگر درخواهد آمد. امروز به یک وضعیتی است؛ فرض کنید امروز به منزلی که دوتا اطاق دارد احتیاج دارد و دیگر بیش از این نیازی ندارد، فردا به یک منزلی که پانزده‌تا، بیست‌تا اطاق باید داشته باشد احتیاج دارد، پس‌فردا دوباره نیاز برطرف می‌شود و دوباره برمی‌گردد به همان منزلی که یک اطاق دارد. التفات کردید!

ثمرهٔ زیاده‌طلبی، از دست دادن

سرمایه‌های وجودی

یعنی آنچه که در ذهن سالک می‌گذرد، فقط تأمین نیاز منطقی است نه نیاز توهّمی و نیاز تخیلی. امام صادق علیه‌السلام از این تعبیر می‌کنند به عدم تفاخر و عدم تکاثر؛ یکی فخرفروشی به دیگران و دوّم زیاده‌طلبی.

مرتّب انسان اضافه کند، مرتّب انسان زیاد کند. این زیاد کردن و اضافه کردن برای چیست؟ همین‌طور که اضافه نمی‌شود. برای اضافه کردن، وقت می‌گذرد، عمر می‌گذرد، سرمایه‌های وجودی انسان می‌گذرد، از پروندهٔ انسان کم می‌شود، از آن میزان و آن مقدار سهمیه‌ای که خدای متعال برای ما قرار داده است کم می‌شود، همین‌طور که زیاد نمی‌شود! از وجود انسان کم می‌شود، از اعصاب انسان، از مزاج انسان، از وضعیت بدنی انسان کم می‌شود، برای چه؟ برای هیچ، هیچ! فقط تخیل و تخیل و تخیل! هیچ نتیجه‌ای در اینجا ندارد.

اولین مسئله برای سالک راه خدا توجه به خود است

پس سالک زرنگ و آن کسی که راه خدا را طی

می‌کند، آن کسی است که در وهلهٔ اوّل، در آن کاری که می‌خواهد انجام بدهد خود را در نظر بگیرد و در وهلهٔ دوّم به جوانب و حواشی و مسائل دیگر فکر کند. در وهلهٔ اوّل خودش را درنظر بگیرد.

دیدید وقتی که چیزی برای بچّه‌ها می‌آورند؛ فرض بکنید که پدر یک شکلات می‌آورد، یا یک میوه‌ای می‌آورد و یا یک چیز خوبی می‌آورد و چندتا هست، آن بچه اوّل سهم خودش را برمی‌دارد و بعد نگاه می‌کند که اگر زیاد آمد حالا یکی هم به خواهرش می‌دهد، یا یکی هم به بچّهٔ همسایه‌اش می‌دهد. او اوّل مال خودش را برمی‌دارد، نه اینکه از اوّل تقسیم بکند و بعد ببیند که برای خودش چیزی باقی می‌ماند یا نمی‌ماند.

اما ما نه، ما برخلاف اینها عمل می‌کنیم! اوّل حساب دیگران را می‌رسیم، اوّل به نظر مردم توجّه می‌کنیم، اوّل به تخیلات توجّه می‌کنیم، اوّل به دیدگاه‌های افراد توجّه می‌کنیم، نسبت به وجود خود هیچ نظری نمی‌اندازیم، یک‌مرتبه وقت تمام می‌شود و می‌بینیم عجب! نمازمان آخر وقت شد، امروز قرآنمان از بین رفت، ذکرمان از بین رفت. می‌آیند

می‌گویند که آقا آیا با حال خستگی می‌شود ذکر بگوییم یا نمی‌شود بگوییم؟ نه! ذکر را که با حال خستگی نمی‌شود گفت. چرا این‌طور می‌شویم؟ چون آنچه در مرتبهٔ اوّلِ از اهمیت برای ما قرار دارد؛ خود ما نیستیم، بلکه کار ما است، اطرافیان ما است.

انتقاد برخی از علماء از مرحوم قاضی و پاسخ صریح مرحوم علّامه طهرانی به ایشان

یک‌وقت مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ در همان زمان سابق با یک عدّه از علمای نجف در طهران نشسته بودند و راجع به مرحوم قاضی ـ رضوان الله تعالی علیه ـ و حالات مرحوم قاضی و بعضی از مسائل، به‌نحو اشکال و انتقاد، مسائلی در آنجا مطرح شد. بعد ایشان به آنها رو کردند و گفتند:

شما از چنین فردی چه می‌گویید؟! آیا ایشان در راهش و سلوکش و مکتبش ایرادی داشت؟! شما يك ایراد نسبت به راه او و نسبت به مکتب او و نسبت به کیفیت عمل او در آنجا بیان کنید. زیارت هر روزش قطع نمی‌شد، درسهایش قطع نمی‌شد، نمازش به این کیفیت بود، مراقبه‌اش به این کیفیت بود. شما چه ایرادی در این امور نسبت به ایشان پیدا کرده‌اید که حالا دارید نسبت به او انتقاد پیدا می‌کنید.

بعد آنها گفتند: «آقا ما اهل درس هستیم، اهل تدریس هستیم و ایشان می‌گویند که باید نماز شب بخوانید، باید ذکر بگویید، باید ورد بگویید.» ایشان گفتند که مگر ذکر گفتن چقدر طول می‌کشد؟! ما چه کسی را گول می‌زنیم؟! چقدر طول می‌کشد؟! مگر

ایشان هم، مدرّس نبود! مگر ایشان هم، درس نمی‌دادند! مگر ایشان هم مطالعه نمی‌کردند! شما از ساعت ده شب تا ساعت سه صبح، پنج ساعت می‌نشینید و قلیان می‌کشید و قهوه می‌خورید و به‌حساب نمی‌آورید؛ ولی وقتی که ایشان می‌گوید: نیم ساعت برای نماز شب بلند شوید، می‌گویید: «این مسئله شاقّ است، ما درس داریم، ما فردا مطالعه داریم، ما فردا شاگرد داریم.» بله! حالا دیگر این نماز شب و این ذکر و اوراد برای آدم‌های بیکار است و آن پنج ساعت قلیان کشیدن برای آدم‌های درس‌خوان و برای آدم‌هایی است که باید فردا پاسخ اینها را بدهند؟! آیا خدا را هم می‌توانیم گول بزنیم؟! ملائکه‌اش را هم می‌توانیم گول بزنیم یا نه؟!

زندگی اولیای خدا بر اساس عقل و منطق است

امام سجّاد علیه‌السلام می‌فرمایند: «در کتاب زبور داوود علیه‌السلام نوشته شده است که تا به چیزی که می‌دانی عمل نکرده‌ای، از چیزی که نمی‌دانی سؤال نکن.» آیا ما واقعاً تابه‌حال به آنچه می‌دانیم عمل می‌کنیم یا به‌دنبال مطالب دیگر و مسائل دیگر

می‌گردیم؟! به این می‌گویند یک زندگی منطقی و عقلانی.

واقعاً اگر انسان بخواهد از نظر عقلانی و از نظر منطقی نگاه کند، آیا ما می‌توانیم زندگی‌ای بهتر از زندگی اولیاء خدا که بر پایهٔ عقل و بر پایهٔ منطق است پیدا کنیم؟! می‌توانیم چنین کاری را کنیم؟! این است که ما خود را در این دنیا فراموش کرده‌ایم! البته راجع به این مسئله مطالب دیگری هم هست و چون امروز قصد داشتم راجع به مسئلهٔ دیگری صحبت کنم، حالا این مطلب را یک‌قدری خلاصه‌تر عرض می‌کنم و ناتمام می‌گذارم تا إن‌شاءالله به خواست خدا برای جلسات بعد راجع به این مطلب، لولاالبداء، توضیح بیشتری بدهیم.

غفلت از خود و توجه به دیگران، مهمترین آفت سلوک

ما خود را در این جریان فراموش کرده‌ایم و گم کرده‌ایم، امام صادق علیه‌السلام می‌خواهند ما را متوجّه خود کنند. می‌فرمایند: آدم رند و آدم زرنگ و سالک، کسی است که عملی را که در این دنیا انجام می‌دهد اوّل به خودش فکر کند و به منافع خودش

بیندیشد، آنگاه به دیگران فکر کند که حالا این عمل نسبت به دیگران چه عکس العملی دارد و دیگران نظرشان نسبت به این مسئله چه خواهد شد؛ اوّل منافع خود و مضارّ خود را در نظر بگیرد و پایه و اساس عمل خود را بر این اساس قرار بدهد.

ما همیشه دیگران را در نظر گرفتیم و خود را فراموش کردیم؛ حرکت می‌کنیم ولی طوری حرکت می‌کنیم که دیگران به ما ایراد نگیرند؛ لباس می‌پوشیم ولی لباسی بپوشیم که به ما ایراد نگیرند، راه می‌رویم ولی قسمی راه برویم که نگویند: این آقا این‌طور راه می‌رود و یا آن‌طور راه می‌رود؛ نماز می‌خوانیم ولی قسمی بخوانیم که نظر دیگران را نسبت به خود جلب کنیم.

ارتباط ما با افراد ارتباطی است که مرتّب می‌خواهیم مورد تحسین واقع بشویم و در اطوار و در کیفیات به‌نحوی عمل می‌کنیم که دیگران ما را تحسین کنند. و وای به حال ما که اگر بشنویم یک نفر از ما انتقاد می‌کند، یک نفر نسبت به ما خرده می‌گیرد! دنیا بر سر ما خراب می‌شود! آسمان به زمین می‌آید! چرا؟ چون تمام آمال و تمام بافته‌هایی

که در ذهن ما انبار شده است برای این است که درقبال مردم موجّه باشیم و حالا همهٔ آنها را ازبین رفته می‌بینیم و دیگر چیزی دستمان نیست!

عقل و منطق، اساس عمل سالک راه خدا

امّا آن کسی که سائر إلی الله است به این حرف‌ها نگاه نمی‌کند و به این مسائل نگاه نمی‌کند که امروز این‌طور و فردا آن‌طور است، بلکه عمل خود را براساس منطق و بر اساس عقل قرار می‌دهد. البتّه کاری انجام نمی‌دهد که بر خلاف عرف و بر خلاف روش عرفی و بر خلاف آنچه عرف می‌پسندد باشد؛ اخلاقش اخلاق نیکو، روشش روش نیکو، رفتارش رفتار صحیح است ولی تمام اینها بر محوریت منافع و مصالح واقعی خودش که مورد رضای الهی است دور می‌زند نه بر اساس تحسین و تقبیح افرادی که با آنها ارتباط دارد، او به آنها نگاه نمی‌کند.

و راجع به این قضیه من عرض کردم، چقدر من برای دوستان حکایاتی از زندگی بزرگان، از کیفیت معاشرتشان و کیفیت صحبتشان، و از مرحوم والد ـ رضوان الله تعالی علیه ـ برای شما نقل کردم که

ایشان مسیر خودش را فقط بر اساس این نکته طی می‌کرد.

خدمتتان عرض نکردم موقع ظهر که می‌شد ایشان می‌آمد نمازش را می‌خواند چه یک نفر مأموم داشت و چه نداشت! می‌فرمودند: «موقع ظهر موقع نماز است، مأموم باشد یا مأموم نباشد.» آنها می‌گفتند که آقا صبر کنید کسبه بیایند، می‌گفتند: «کسبه زودتر در را ببندند!» شما می‌بینید که درمقابل همین مکتب، مکتب دیگری وجود دارد که می‌گویند: باید رعایت افراد را کرد! باید رعایت مأمومین را کرد! باید ملاحظهٔ افراد را کرد! مگر نمی‌گویند؟! باید دل همه را با الفاظ نیکو و با الفاظ شیرین و قشنگ و رنگ و لعاب‌دار به‌دست آورد و همه هم می‌گویند که بله! یک عالِم باید ملاحظه کند و نمی‌شود که یک‌دنده باشد، نمی‌شود که خشک باشد، نمی‌شود که غیر قابل انعطاف باشد! ببینید شیطان چه زیبا می‌آید و آن حقایق اصیل را با رنگ و لعاب‌های عوام‌پسندانه محو می‌کند و یک پارچه روی آن می‌اندازد و یک سِتاری روی آنها قرار می‌دهد.

اهمیت نماز اول وقت

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم بالای منبر برای مردم صحبت می‌کردند و موقع نماز شد. حضرت پایین آمدند و فرمودند: «الآن موقع نماز است.» ملاحظهٔ مردم را نکردند، ملاحظهٔ خطبه را نکردند که حالا دارند برای مردم خطبه می‌خوانند، مردم دارند گوش می‌دهند و الان چه‌کار می‌کنند! پایین آمدند و رفتند نماز خواندند. بعد فرمودند که بسیار خوب، حالا مطالب دیگری هنوز باقی مانده است و دوباره بالای منبر رفتند و شروع کردند ادامه‌اش را خواندند.[1] حالا آیا ما از این کارها می‌کنیم؟! تا حالا اتّفاق افتاده است؟!

فرض کنید که موقع نماز با افراد می‌نشینیم و صحبت می‌کنیم، شیرینی و میوه می‌خوریم؛ و ای کاش که فقط برای مردم صحبت کنیم! در مجالسی که مجالس اعیاد است، مجالس جشن است شرکت می‌کنیم ولی نماز مغرب فوت می‌شود، نماز عَشاء

---

[1] شرح نهج البلاغة، ابن‌أبی‌الحدید، ج ۱۳، ص ۲۹؛ السّیرة الحلبیّة، ج ۳، ص ۴۰۷.

فوت می‌شود! می‌نشینیم و می‌گوییم و می‌خندیم و انگار نه انگار که روایتی راجع به نماز اوّل وقت آمده است! انگار نه انگار که این همه، پیغمبر و امیرالمؤمنین و ائمّه و امام صادق علیهم‌السلام راجع به نماز اوّل وقت تأکید کرده‌اند!

می‌گوییم که آنها را برای ما نگفته‌اند؟! می‌گوییم: نه‌خیر، ما باید مردم را داشته باشیم؛ آن احادیث راجع به آدم‌های بیکاری است که فرض کنید اگر نماز نخوانند یک خراب‌کاری‌ای می‌کنند، برای آنها گفته‌اند که نمازتان را اوّل وقت بخوانید و متوجّه باشید! و الّا امام صادق که برای عالِم، تکلیف تعیین نمی‌کند، امام صادق که نمی‌آید نعوذ بالله نعوذ بالله چنین مسائلی را برای علماء بیان بکند!

احاطهٔ شیطان و نسیان یاد خدا ثمرهٔ حرکت بر طبق منویات مردم

آن‌وقت نتیجه‌اش چیست؟ نتیجه‌اش همین است که ﴿ٱسۡتَحۡوَذَ عَلَيۡهِمُ ٱلشَّيۡطَٰنُ فَأَنسَىٰهُمۡ ذِكۡرَ ٱللَّهِ﴾[1]؛ شیطان می‌آید، بی برو

---

[1] سوره مجادله (۵۸) آیه ۱۹. انوارالملکوت، ج ۲، ص ۳۲۷:
«شیطان بر ایشان غالب و چیره گشته، پس ذکر و یاد خدا را از یادشان برده»

برگرد! و هیچ رودربایستی هم نداریم. شیطان می‌آید و کم‌کم، کم‌کم آن حقایقی را که از زبان امام صادق و امام باقر درمی‌آید محو می‌کند و به‌جای آن رنگ و لعاب دنیا و آنچه را که عوام می‌پسندند، جایگزین می‌کند. این حالت کم‌کم کم‌کم به‌نحوی درمی‌آید که پایه و اساس تفکر در همهٔ اعمال قرار می‌گیرد. این می‌شود پایه!

و دیگر امام صادق پایه نیست؛ دیگر امام زمان پایه نیست، دیگر امام رضا پایه نیست و پایه می‌شود رعایت مردم! پایه می‌شود ملاحظهٔ مردم! پایه می‌شود ملاحظهٔ مرید! پایه می‌شود نگه‌داری مرید! پایه می‌شود حفظ امور عوام‌پسندانه! این می‌شود پایه و اساس. آن‌وقت دیگر از این مغز چه چیز تراوش می‌کند؟ آیا دیگر می‌شود از این مغز، خدا بیرون بیاید؟! وقتی که ورودی‌های این مغز اعتبارات دنیا بشود، دیگر خروجی‌هایش چه خواهد شد! امروز یک حرفی می‌زنیم، فردا حرف مخالفش را می‌زنیم؛ امروز صلاح بر این است، فردا صلاح بر آن است؛ این عالَم می‌شود، عالَم توهّم.

امّا اولیاء خدا از اوّل آمدند حسابشان را با مردم صاف و تصفیه کردند. گفتند: مردم! ما گول شما را نمی‌خوریم، صاف می‌گوییم. ما به یک حقیقت رسیدیم اگر شما آمدید، شما هم خواهید رسید، و اگر نیامدید شما را به خیر و ما را به سلامت؛ والسلام! این حرف، حرف اوّل و آخر اولیاء خداست، ما این کار را انجام می‌دهیم.

جواب مرحوم علاّمه طهرانی به فردی که درخواست تخفیف برای وجوهات شرعیه داشت

آن شخص پیش مرحوم آقا آمد و می‌خواست وجوهاتش را حساب کند، ایشان فرمودند: «وجوهات شما این‌قدر خواهد شد.» گفت: «آقا یک تخفیف بدهید!»

ـ: به من چه مربوط است که تخفیف بدهم! مگر دست من است که من تخفیف بدهم؟!

ـ: آقا! بقیهٔ آقایان تخفیف می‌دهند.

ـ: بفرمایید پیش بقیه آقایان بروید، پیش بقیه آقایان بروید! وجوهات شما این مقدار خواهد شد و یک قِران کمتر نمی‌شود و من قبول نمی‌کنم.

و آن آقا پیش بقیهٔ آقایان رفت و تخفیفِ کلّی هم گرفت، در حدود یک‌سوّم.

بعد ایشان یک حرف به او زدند، گفتند:

آقای فلان! من با شما همراهی می‌کنم، با شما جلو می‌آیم تا دم در جهنم، دیگر دم در جهنّم با شما خداحافظی می‌کنم!

آنجا با مزاج من نمی‌سازد ـ حالا این را من دارم می‌گویم ـ. ما تا آنجا با شما می‌آییم، حالا شاید یکی با شما داخل جهنّم هم بیاید دیگر خود دانید. هستند، بله هستند!

حریّت مرحوم آقا سید احمد کربلایی رضوان الله علیه

مرحوم آسید احمد کربلایی مرد خیلی حرّی بود، خیلی آزاد بود. واقعاً انسان باید حرّیت و آزادی و آزادمنشی را از اینها یاد بگیرد که اینها هم از سیدالشهداء یاد گرفتند.

عدّه‌ای از افراد پیش ایشان آمدند و پیشنهاد مرجعیت دادند؛ ایشان عبارت خیلی زیبایی دارد، یک عبارت خیلی عجیبی دارد، ایشان فرمودند: «اگر جهنّم رفتن واجب کفائی است، بحمدالله مَن بِه الکفایة خیلی وجود دارد!» اگر قرار است کسی در جهنّم برود، چرا ما برویم؟! چرا ما برویم؟! بحمدالله

هستند، بگذارید همان‌ها بروند. خدا طبیعت کسی را ملائم با بعضی از جاها قرار داده است ولی طبیعت ما نه، ملائمتی ندارد و به ما هم توصیه نشده است.

این وضعیت و این کیفیت برای چه کسانی است؟ برای آن کسانی است که مواظب خودشان هستند! اوّل خودشان را می‌پایند و بعد شاگردانشان را؛ اوّل خودشان را می‌پایند بعد مریدشان را؛ اوّل خودشان را می‌پایند بعد کلاسشان را؛ اوّل خودشان را می‌پایند بعد جلسه‌شان را؛ اوّل خودشان را می‌پایند بعد خانواده‌شان را؛ اوّل خود را می‌پایند.

تفسیر آیهٔ شریفهٔ: ﴿یا أیهَا الّذین آمنوا قُوا أنفُسَکم وَ أهلیکُم ناراً﴾

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ قُوٓاْ أَنفُسَكُمۡ وَأَهۡلِيكُمۡ نَارٗا﴾[1] اوّل چیست؟ اوّل ﴿أَنفُسَكُمۡ﴾؛ خودتان را بپایید، ﴿وَأَهۡلِيكُمۡ﴾، بعد در درجهٔ دوّم زن و بچّه‌تان را و اهالی و آن کسانی که با شما هستند را از آتش نجات بدهید. کدام آتش؟ همین آتش اعتبارات، همین آتش توهّمات و همین آتش

[1] سوره تحریم (۶۶) آیه ۶.

تخیلات.

و در اینجاست که برای انسان آن حالت عزّت حاصل می‌شود. وقتی انسان بخواهد در این عالم سیر کند، بخواهد هوای خودش را داشته باشد و به کسی کار نداشته باشد، یک‌دفعه نگاه می‌کند می‌بیند که عزیز است؛ دیگر مرتّب منتظر رعایت این و آن نیست، مرتّب این را بپاید که یک وقت ناراحت نشود، مرتّب آن را بپاید که یک وقتی ناراحت نشود، نیست و دیگر او برای خودش عزیز است.

این عزّت را از کجا آورده است؟ این عزّت را از خدا آورده، چون خدا عزیز است، چون خدا غیر را در حریم خود راه نمی‌دهد. مؤمن غیر را در حریم خود راه نمی‌دهد که بیاید و دخالت کند که برای انسان تکلیف تعیین کند و برای انسان خط و مشی نشان بدهد که مثلاً از این راه بروید، این حرف را بزنید و آن حرف را نزنید؛ اگر آن حرف را بزنید شاید او آزرده‌خاطر بشود و برود؛ اگر این حرف را نزنید شاید برای او چنین سوء فهمی در اینجا پیش بیاید و دیگر هوای شما را در آنجا نداشته باشد. این می‌شود

ذلیل، این می‌شود بدبخت، این می‌شود بیچاره.

عزیز کیست؟ عزیز آن کسی است که درهرحال، عزّت خدا را در نظر دارد و آن عزّت خدا را مفت و آسان به این ذلّت‌ها نمی‌فروشد. این‌ها همه‌اش ذلّت است.

ذکر احوال مرحوم آیة الله سید عبدالهادی شیرازی

مرحوم آقا سید عبدالهادی شیرازی ـ رضوان الله علیه ـ از مراجع تقلید بود که مرحوم والد فرمودند: «من دیگر بعد از مرحوم آقا سید عبدالهادی شیرازی به کسی نگفتم به شخصی مراجعه کنید.» مرد بسیار مواظبی بود، مرد بسیار مراقبی بود، بسیار اهل حال بود، حالاتی داشت.

به ایشان ایراد می‌گرفتند که به شاگردان مرحوم قاضی توجّه دارد، میل به مرام مرحوم قاضی دارد، این ایرادی بود که به ایشان می‌گرفتند. مردی حرّ بود، مردی آزاد بود، اجازه نمی‌داد کسی در کار او دخالت کند، اجازه نمی‌داد کسی برای او خط مشی تعیین کند، اجازه نمی‌داد کسی برای او راه تعیین کند، اجازه نمی‌داد کسی بیاید و افرادی را بیاورد و

از آمدن افرادی ممانعت کند، این حرف‌ها در کار ایشان نبود.

پدر ما می‌فرمودند که دو نفر از نزدیکان ایشان، از دامادهای ایشان آمدند که در کار ایشان دخالت کنند. همین چیزی که در همه‌جا هست؛ این بیاید، او نیاید، این مسائلی که می‌بینید. تا ایشان متوجّه شد، این دو را بیرون کرد و تا عمر داشت دیگر نگذاشت این‌ها وارد منزلش بشوند. ببینید این را می‌گویند: یک آدم حرّ، آدم آزاد! آدمی که نمی‌خواهد کارش و زندگی‌اش در اختیار دیگران قرار بگیرد. عزّت خود را در عزت خدا می‌یابد و عزت خدا را بر این مسئله می‌یابد. درحالی‌که همه‌جا از این مسائل به وفور یافت شده است و یافت می‌شود و خواهد شد، همه‌جا از این مسائل هست، امّا مؤمن این‌طور نیست.

«وَ لا یطلُبُ الدنیا تَکاثرًا و لا تَفاخُرًا و لا یَطلُبُ ما عند الناسِ عِزًّا و عُلوًّا»؛ ما این مطلب را تا اینجا ناتمام می‌گذاریم.

بیان دو دیدگاه در تبیین شخصیت امام

حسین علیه‌السلام و نقد آن

ایام، ایام محرم و صفر است. ایام عزاداری سیدالشهداء است، ایام حزن و اندوه شیعه و اهل بیت است و ایام تنبّه و تذکر و آگاهی شیعه است. چگونه امام حسین را برای ما معرفی کردند؟ چطور سیدالشهداء را برای ما ترسیم کردند؟ دو دسته در اینجا وجود دارد و دو تعریف در اینجا هست؛ یک تعریف این است که سیدالشهداء مظلوم بوده و چنین مسائلی بوده است.

من خودم یک روز پای منبر یکی از معاریف از منبری‌ها در زمان سابق بودم. ایشان فردی با افکار خاصّ و خصوصیات خاصّ بود و مرد بسیار معروفی بود، مرد فاضلی هم بود، مرد عالمی هم بود، ولی طرز تفکر ایشان این بود که امام حسین یک آدم مظلوم بود که آمدند از او بیعت بگیرند و او هم در محذور قرار گرفته بود و ایشان خارج شده و خودش را از این قضیه کنار قرار داده و بعد هم ایشان را دنبال کردند. حتّی تعبیری که ایشان از این مسئله آورده بود این بود که حضرت از مدینه فرار کرد و از درگیری با حکومت گریخت ولی حکومت او را تعقیب کرد

تا او را در کربلا گیر آورد و خلاصه در آنجا به شهادت رساند بدون آنکه بخواهد جنگی بکند، بدون اینکه بخواهد مبارزه‌ای بکند و خلاصه مسئله به این کیفیت تمام شد. این یک دیدگاه برای این قضیه است.

خب بر اساس این دیدگاه که دیدگاه عموم عوام هم بر همین کیفیت است و نگاهی که به واقعهٔ عاشورا و به مسئلهٔ کربلا انداخته می‌شود، یک نگاه معصومانه و مظلومانه‌ای است که تبعاً حزن و اندوه و گریه را مانند سایر مصائبی که برای انسان و برای مردم به‌وجود می‌آید اما اضافه‌تر و بیشتر و در یک مرتبهٔ بالاتر، در اذهان مجسّم می‌کند.

عزاداری که می‌شود بر همین اساس می‌شود، نوحه‌خوانی که می‌شود بر همین اساس می‌شود، گریه و زاری که می‌شود بر همین اساس می‌شود. اصل گریه کردن بر سیدالشهداء به‌عنوان یک مسئلهٔ اساسی در فرهنگ شیعه و در فرهنگ عوام مطرح است. البتّه بنده نمی‌خواهم آن روایات واقعی و اصیل که از ائمّه علیهم‌السلام راجع به مسئلهٔ گریهٔ بر

سیدالشهداء و عزاداری آمده است را انکار بکنم، حالا راجع به آنها عرائضی را عرض می‌کنم و تمام آنها صحیح است.

امام صادق علیه‌السلام به آن شخصی که آمد و در کنار حضرت روضه خواند و حضرت دستور دادند که اهل بیتشان آمدند و پردهٔ سیاهی انداختند و منزل را سیاه‌پوش کردند، فرمودند:

بر این نوحه و عزایی که بر جدّم حسین خواندی، تمام ملائکهٔ آسمان گریه کردند و تمام موجودات گریه کردند و تمام ماهی‌های در دریا هم گریه کردند.[1]

این حرف، حرف یک امام است که می‌زند!

علت جاودانگی حضرت سیدالشهدا علیه‌السلام

مسئلهٔ مصیبت سیدالشهداء با مصیبت‌های ما و پدرمان و مادرمان و افرادی که رفتند، تفاوت دارد. ایشان جان و ناموس عالم خلقت است نه‌اینکه یک فرد عادی یا یک عالم عادی بخواهد برود. ولایت او و ربط همهٔ موجودات به او، به‌عنوان یک واقعهٔ تکوینی است، نه اعتباری.

ما اگر دو روز مجالس یک نفر را تعطیل کنیم، روز سوّم افراد فراموش می‌کنند که چنین شخصی از

---

[1] رجوع شود به ثواب الأعمال، ص ۸۳.

دنیا رفته است. امّا سیدالشهداء هم این‌طوری است؟ برای سیدالشهداء هم باید یادآوری کرد یا نه؟ او امام است و امام کسی است که از نظر باطن با همهٔ عالم وجود ارتباط دارد. نیاز به گفتن من و امثال من نیست که بیایید و برای سیدالشهداء عزاداری کنید. تمام عالم وجود در روز اوّل محرّم سیاه‌پوش است، تمام عالم وجود در روز اوّل محرّم محزون است. قضیهٔ امام علیه‌السلام با مسائل اعتباری و توهّمات و تخیلات دیگر خیلی تفاوت دارد، تفاوت بین حقیقت و مجاز است، بین واقع و بین کذب است. این مسئله، مسئلهٔ امام علیه‌السلام است.

ولی صحبت در این است دیدگاه ما نسبت به سیدالشهداء علیه‌السلام چه دیدگاهی است؟ آیا فقط باید به امام حسین از دیدگاه یک فرد مظلوم نگاه کرد که نخواست بیعت با یزید را قبول کند و فرار کرد و رفت و از مردم و حکومت کناره‌گیری کرد، امّا حکومت او را تعقیب کرد و بالمآل او را به شهادت رساند و اُسرهٔ او را و اهل بیت او را به اسارت برد؟ آیا به این کیفیت است یا اینکه نه، مسئله چیز دیگری

است؟

دیدگاه نادرستی که سیدالشهداء علیه‌السلام را فقط یک مبارز معرفی می‌کند

درقبال این نظریه، نظریهٔ دیگر و دیدگاه دیگری نسبت به سیدالشهداء هم وجود دارد و آن اینکه سیدالشهداء تمام وجودش در جنگ و کشتن و مبارزه کردن با ظلم و حکومت خلاصه می‌شود، این می‌شود سیدالشهداء! انگار سیدالشهداء در این دنیا هیچ هنر دیگری ندارد، نه علم دارد، نه فقه دارد، نه فهم دارد، نه ولایت دارد، نه امامت دارد و نه اتصال به ملکوت دارد. هنر امام حسین در این است که آمده و قیام کرده و شمشیر کشیده، منتها زورش نرسیده و او را گرفتند و کشتند، این، هنر سیدالشهداء است!

اگر این‌طور است، ما هم روزی هزارتا مثل امام حسین داریم، چه‌گِوارا[1] و سایر افرادی که برعلیه

---

[1] دانش‌نامهٔ ویکی‌پدیا: «ارنستو چه گِوارا Che" Guevara Ernesto"؛ (۱۴ ژوئن ۱۹۲۸ ـ ۹ اکتبر ۱۹۶۷) پزشک، نویسنده، چریک، دیپلمات، نظریه‌پرداز جنگی و انقلابی مارکسیست‌زادهٔ آرژانتین و یکی از شخصیت‌های اصلی انقلاب کوبا بود. چهره و ظاهر او به‌طور فراگیر به‌عنوان یکی از نمادهای پادفرهنگ انقلابی و یک نشان حماسی جهانی شناخته‌شده در فرهنگ عامه تبدیل شده‌است.»

حکومت‌ها قیام کردند، هر کدام اینها یک امام حسین هستند نعوذ بالله! چرا؟ چون در این دیدگاه سیدالشهداء فقط مرد مبارزهٔ با ظلم است، همین! و آن هم نه ظلمِ واقع، بلکه ظلم ظاهر و ظلم مجسّم، به این کیفیت! سیدالشهداء فردی است که نتوانست حکومت ظلم را بربتابد و آمد و قیام کرد؛ منتها چون اصحاب او کم بودند، در نتیجه افراد مخالف آمدند و غلبه کردند.

در این مکتب، سیدالشهداء فقط هنرش در روز عاشورا است و قبل از روز عاشورا هنری نداشته است. در این مکتب، سیدالشهداء فقط به‌عنوان یک فرد شمشیرزن مطرح است نه یک فرد عاقل و منطقی و متفکر. در این مکتب، سیدالشهداء فقط حالت نفسانی خود را درمقابل ظلم ابراز می‌کند نه جنبهٔ ولایی و امامت خود را. چون اگر بخواهد جنبهٔ امامت باشد، بقیهٔ ائمه هم بودند. ما که یک امام نداریم، ما دوازده امام و چهارده معصوم داریم. یکی از این چهارده‌تا سیدالشهداء بود. سیزده تای دیگر که بودند؟ امیرالمؤمنین بود، همان امام حسنی بود که

با معاویه صلح کرد و او هم امام بود؛ یکی از این چهارده‌تا، سیدالشهداء بود. این سیدالشهداء از میان ائمه به این مشخّص و شاخص است که در این مکتب مبارزه کرده و برعلیه ظلم قیام کرده است. لذا در این تفکر و در این فلسفه، آن کسانی به مکتب سیدالشهداء نزدیک‌ترند که اعمال و رفتارشان در این راستا قرار بگیرد.

اگر فرض کنید که امام باقر علیه‌السّلام در منزلش نشسته و فقه می‌گوید ارتباطی به سیدالشهداء ندارد. اگر امام صادق، وقتی که محمّد و ابراهیم فرزندان عبدالله محض می‌آیند و او را برعلیه حکومت منصور دعوت می‌کنند، رد می‌کنند[1] حضرت اشتباه کرده است نعوذبالله! و آن ارتباطی ندارد و ما قبول نداریم.

ما امام صادقی را قبول داریم که از وقتی‌که از مادر متولّد می‌شود یک شمشیر هم با او به‌دنیا آمده باشد، ما این امام صادق را قبول داریم. ما امام باقری را قبول داریم که از وقتی که احساس می‌کند، شمشیر دست گرفته و در خیابان‌ها می‌رود و می‌زند تا وقتی

---

[1] مقاتل الطالبیین، ص ۱۸۵ و ۱۸۶.

که از دنیا می‌رود و او را می‌کشند و غیر از این نه! لذا امام علیه‌السّلام به‌عنوان چریک معرفی می‌شود. امام، چریک است! تو را به خدا ببینید! امام یک فرد مبارز است، از این‌جا فرار می‌کند و به آنجا می‌رود، از آنجا فرار می‌کند و به آنجا می‌رود، مردم را دعوت می‌کند.

فهم غلط از حقیقت امام علیه‌السلام و واقعهٔ عاشورا

چرا ما باید امام علیه‌السّلام را در این نقطه محدود و محصور کنیم؟! قضیهٔ عاشورا یک‌میلیاردم از میلیارد میلیارد واقعیت سیدالشهداء است که برای ما تجلّی کرده، نه همهٔ امام حسین! ما از قضیهٔ عاشورا چه می‌فهمیم؟ فقط همین زدن، فقط همین کشتن یا نه! آن امام حسینی که قضیهٔ عاشورا را این‌طور تا ابد به‌عنوان سرلوحه برای همهٔ افراد؛ چه مسلمان و چه غیر مسلمان ترسیم می‌کند، همین امام حسینی بود که ده سال با معاویه کاری نداشت. غیر از این است؟! چرا با معاویه جنگ نکرد؟ معاویه بدتر بود یا یزید؟ معاویه بدتر بود. اصل و کار همه چیز معاویه بود. همین امام حسین ده سال با معاویه و در حکومت معاویه زندگی کرد. چرا؟ چون امام بود نه

یک مبارز!

مبارزۀ امام حسین علیه‌السلام مبارزۀ با نفس و نفسانیات بود

ما امامت سیدالشهداء را کنار گذاشتیم و فقط شمشیر روز عاشورایش را دیدیم. امام حسین علیه‌السّلام با امامت خودش، مبارزه‌ای در یک مفهوم و یک معنای وسیع برای ما ترسیم کرد و آن مبارزۀ با ظلم به نفس است. حالا این مبارزۀ با ظلم نفس یا در مقام سر سپردن به حکومت ظالمانه تجلّی می‌کند و انسان باید انجام بدهد یا این مسئله در سایر عرصه‌ها نمود پیدا می‌کند. این‌طور نیست که فقط مسئلۀ ظلم یک مفهوم خاصّی داشته باشد و آن عبارت باشد از حکومت ظالمانه و حکومت جائرانه، نه این‌طور نیست.

دیدگاه اولیاء الهی نسبت به سیدالشهداء علیه‌السلام و حرکت آن حضرت

آنچه انسان به‌عنوان یک حق در همۀ عرصه‌های حیات خودش می‌بیند؛ چه عرصۀ ظاهری و چه باطنی، چه فرهنگی و چه غیر فرهنگی، اجتماعی یا غیر اجتماعی، مسائل نفسانی، خواست‌ها و طلب‌ها،

میل‌ها و رغبت‌ها و انگیزه‌ها، باید خود را درقبال این مسئله ارزیابی کند؛ اگر دید نسبت به حق تمایل دارد، بداند در مکتب امام حسین است، حال آنکه آن یک مسئلهٔ فرهنگی است. اگر بداند درمقابل این حق در نفس موضع می‌گیرد، بداند او در روز عاشورا جایی ندارد. مسئله، مسئلهٔ یزید نیست، یزید کیست؟ یزید هزار و چهار صد سال پیش بوده و مرده و از بین رفته و خاکسترش هم به باد رفته است. سیدالشهداء آمد و مطلب را به‌عنوان یک اساس و یک حرکتِ محوری در همهٔ عرصه‌ها به‌وجود آورد.

حرفی را که انسان می‌خواهد بزند، اگر بخواهد ملاحظهٔ افراد را بکند، بداند در مقابل سیدالشهداء است. مطلبی را که انسان می‌خواهد بیان کند، اگر ملاحظه و مصالح دیگری را درنظر بگیرد، باید بداند درمقابل سیدالشهداء است و این قضیه کاری به کربلا ندارد. اقدامی را که می‌خواهد بکند اگر ببیند مخالف رضای خداست، بداند مخالف سیدالشهداء است. کلام زوری را به‌خاطر رعایت مصالح دنیوی خودش بپذیرد، بداند که مخالف سیدالشهداء است.

آن کسانی که می‌آیند و حرکت سیدالشهداء را به‌عنوان حرکتِ محوری برای خودشان تلقّی می‌کنند، امّا تحمّل شنیدن یک نقد را نسبت به اعمال خود ندارند، آنها بر سیدالشهداء دروغ می‌بندند؛ آنها سیدالشهداء را به‌عنوان سپر برای خواست‌های خودشان مطرح می‌کنند. آنها از سیدالشهداء برای رسیدن به آمال خودشان استفاده می‌کنند.

سیدالشهداء که بود؟ آیا سیدالشهداء کسی بود که اگر شخصی بیاید از حضرت انتقاد کند و برآشوبد و بگوید: ساکت شو! خجالت بکش! بلند شو برو، یا نه؟! سیدالشهداء همان امام صادق بود. مگر امام صادق پیش افراد نمی‌آمدند، مگر صحبت نمی‌کردند و مگر آنها ایراد نمی‌گرفتند؟! حضرت می‌فرمودند: صحبت کردی، حالا بنشین جوابت را بدهم؛ مگر دعوا داری؟! بنشین! آن شخص هم می‌نشست و حضرت جوابش را می‌دادند و بعد می‌گفت: شهادت می‌دهم که تو امام بعد از رسول خدا هستی و تو خلیفه و جانشین رسول خدا هستی. آیا سرش داد می‌زد؟ عصبانی می‌شد؟ می‌گفت: برو دنبال کارت؟

پس معلوم است که این حرف‌ها نیست آقاجان!

سیدالشهداء یعنی مرد حقّ در همهٔ عرصه‌ها و در همهٔ زمینه‌ها! آن کسی که حقّی را می‌بیند و پا رویش می‌گذارد، دروغ می‌گوید که من دنبال سیدالشهداء هستم گرچه در مجالس امام حسین بنشیند و گریه هم کند و صدای گریهٔ او از همه بالاتر برود.

ذکر احوال مرحوم حاج هادی ابهری و توسلات ایشان به امام حسین علیه‌السلام

خدا مرحوم حاج هادی ابهری را رحمت کند! مردی بی‌سواد بود و سواد نداشت، حتی نمی‌توانست امضاء بکند! یک مهر درست کرده بود و در جیبش گذاشته بود هر وقت می‌خواست جایی را امضاء کند، آن مهر را در می‌آورد و داخل مرکّب می‌زد. ـ و این مطلبی را که می‌خواهم خدمتتان عرض کنم، می‌خواهم به اهمیت مطلب برسید که چقدر مطلب دقیق است ـ خب به‌خاطر توسّلاتش، به‌خاطر صفای باطن خودش، به‌خاطر حالات روحی خودش، به‌خاطر توسلات ممتدّ و گریه‌های ممتدّش حالات و مکاشفاتی داشت. بیش از نصفی از شبانه روزش را در گریهٔ بر امام حسین می‌گذراند. چه کسی این‌طور است؟! کسی تابه‌حال سراغ دارد؟

یعنی بیش از دوازده ساعت در شبانه روزش را در گریه می‌گذراند و دست خودش نبود. و به‌واسطهٔ این توسلات، حالاتی پیدا کرده بود، مکاشفاتی پیدا کرده بود، مسائلی را برای ما تعریف می‌کرد و ما می‌دیدیم این مسائل با تاریخ تطبیق می‌کند؛ کیفیت روز عاشورا را برای ما می‌گفت: اوّل او رفت کشته شد، بعد او آمد، او این‌طور شد؛ جریانات را می‌گفت و می‌دیدیم درست است. کیفیت اسارات و رفتن به شام را می‌گفت و خدا تمام اینها را برای او روشن کرده بود و می‌گفت که خطبهٔ حضرت زینب در کوفه این‌طور و این‌طور بوده وحضرت این‌طوری خواندند؛ درحالی‌که سواد نداشت و نمی‌توانست امضاء بکند.

اینها حالاتی بود که برای او روشن شده بود. نور پیدا کرده بود و مطالب را تشخیص می‌داد، از بواطن افراد خبر می‌داد، حتی تا اینجاها پیش آمده بود! دروغ را تشخیص می‌داد، صدق را تشخیص می‌داد، نیت خالص را از نیت کذب تشخیص می‌داد و مرد خیلی رُکی هم بود. اگر می‌فهمید شخصی می‌خواهد با او منافقانه برخورد کند، صاف حقّش را کف

دستش می‌گذاشت و هیچ برو و برگرد هم نداشت.

یک وقت در زمان سابق با مرحوم آقا به مجلس عقدی رفتیم، من خیلی کوچک بودم و حدود ده سالم بود و این مرحوم هم در آنجا بود. وقتی که وارد شد یکی از آن آقایانِ خیلی مهم که حالا اسمش را نمی‌برم و فوت کرده است، از آن آقایان خیلی مهم، از همین آقایان طهران، آنجا نشسته بود و تا مرحوم حاج هادی نشست، حالا می‌خواست یک خودشیرینی کند، گفت: «حاجی چوخ مخلصیم.» حاجی گفت: «چوخ دروغ می‌گویی!» اصلاً معطّل نکرد. حالا این عالم در میان افراد، مُوجّه بود و خلاصه خیلی به او برخورد. در دلش گفت حسابت را می‌رسم و از قیافه‌اش مشخص بود.

مدّتی گذشت و صحبتی شد و مرحوم حاج هادی دوباره یک اظهارنظر کرد و گفت: «نه، این حرف درست نیست!» مسئله‌ای مطرح شد، مسئلهٔ فقهی هم مطرح شده بود، ولی ببینید وقتی که خدا به یک شخص نور می‌دهد، می‌فهمد. یک‌مرتبه ایشان جلوی همه بلند شد و گفت: «عالم را با جاهل بحثی

نیست!» و جواب حاج هادی را داد. او هم گفت: «جاهل خودتی! بیخود نمی‌خواهد به ما ببندی!» آن شخص دید که نه، خلاصه این حاج هادی از آنهایی نیست که بخواهد با او دربیفتد و سرش را پایین انداخت. چنین آدمی هم بود و خدا رحمتش کند.

صفای باطن و نیت خالص مرحوم حاج هادی ابهری سبب دستگیری ایشان شد

ولی مسئله‌ای که داشت این بود که ایشان نسبت به واقعیت و حقیقت پذیرفتن ولایت مرحوم آقای حداد به‌عنوان یک استاد، حرف داشت. و آن هم به‌خاطر اینکه خنّاس‌ها و شیاطین آمده بودند و رأی ایشان را زده بودند. مرحوم آقا نوشتند، و البته مقداری از مسائل را نوشتند. من آن موقع در این جریانات بودم و می‌دیدم چه خبر است! حتّی در سفری که به عتبات رفته بود، با وجود چنین حالات و مکاشفاتی که داشت اما به‌خاطر همین حرف‌ها و این مطالبی که مطرح شده بود، به دیدن آقای حداد نرفته بود و برگشته بود؛ ولی چون خلوص داشت و نیتش، نیت خالص بود، خدا دستش را گرفت.

یادم می‌آید که ما در یک سفر یعنی در همان سفر

اوّلی که مکه مشرف شده بودیم، مرحوم آقا از مکه چند نامه برای افراد نوشتند و نامه‌های بسیار عجیبی بود و افسوس که آن نامه‌ها در اختیار ما نیست. هنوز هم من به‌دنبال این قضیه هستم و پیگیری می‌کنم و یکی از آنها به دست من رسیده است. یک نامه برای همین مرحوم حاج هادی ابهری نوشتند و در آنجا این عبارت هست که فلانی من تو را نصیحت می‌کنم و انذار می‌کنم و بر حذر می‌دارم از اینکه این همه مصائب و گریه‌ها و مجالسی که برای سیدالشهداء کشیدی و در نیت خودت هم خالص بودی و در این مسئله شکی نیست؛ [ولی] من نگران این هستم که با این کتمان حقّی که الآن در نفس تو نسبت به صاحب ولایت وجود دارد، در روز قیامت همین سیدالشهداء بیاید و تو را با سر به جهنم بیندازد، و بگوید: چرا در مقابل حقّ ایستادی؟! چرا ایستادی؟!

انانیت و استکبار عجیب اعراب در زمان جاهلیت

سیدالشهداء مرد حقّ است نه مرد شمشیر. شمشیر یک میلیاردم از آنچه که [حقیقت حضرت است نمی‌باشد.] اعراب جاهلیت افرادی بودند که

آن‌قدر دارای انانیت و نفس بودند که وقتی در جبهه‌ها مبارز می‌طلبیدند، اگر یک فرد که هم شأن‌شان نبود می‌آمد؛ اینها نمی‌جنگیدند. طرف تیر بر چلّه‌ی کمان می‌گذاشت و آنها را هدف قرار می‌داد و آنها دست به شمشیر نمی‌بردند، و می‌گفتند که تو در شأن ما نیستی، می‌خواهی بزنی بزن و بُکش! یعنی حاضر بودند خودشان را از بین ببرند ولی هماورد خودشان بیاید. ببینید چقدر انانیت بالا می‌رود! چقدر انسان در نفس تکثّر پیدا می‌کند که کشتن خود را بر آن موقعیت و شأن خود ترجیح می‌دهد.

اگر یک شخص از پشت سر می‌آمد و شمشیر می‌زد، این‌قدر این مرد انانیت داشت که سرش را برنمی‌گرداند. آن شخص می‌آمد و شمشیر می‌زد و سر او را قطع می‌کرد امّا این، سرش را برنمی‌گرداند. می‌گفت: اگر مرد هستی از جلو بیا، چرا از عقب می‌آیی؟! اینها چنین آدم‌هایی بودند. حالا این هنر است؟! آیا این هنر است؟! او هم می‌آمد و این را از بین می‌برد. می‌گفت: من در شأنم نیست که به طرف کسی که از عقب آمده سر برگردانم تا خودم را حفظ کنم؛ اصلاً سرم را هم بر نمی‌گردانم ولو کشته بشوم.

یعنی انسان در مرتبهٔ انانیت به کجا می‌رسد و خیلی عجیب است!

همهٔ اینها نشان از آن علوّ مقام انسان می‌دهد، ولی نمی‌داند که این علوّ مقام را کجا خرجش می‌کند، نمی‌داند این عزّت نفس را در کجا خرج می‌کند. باید این عزّت نفس را در راه درست خرج کنی تا به نتیجه برسی نه در انانیت‌های دنیوی. اینکه الآن در این مرتبه است، این همان عزّت الهی است که الآن در نفس او آمده، منتها این را در راه خراب خرج می‌کند، در راه خلاف خرج می‌کند وگرنه این را که از خودش نیاورده است. آن عزت الهی در بعضی از موارد می‌گوید: سکوت کن؛ آن عزّت الهی در بعضی از موارد می‌گوید: دست روی دست بگذار؛ آن عزّت الهی در بعضی از موارد می‌گوید: حرف نزن و این برای چنین فردی، هزار بار شکننده‌تر و گران‌تر است.

آن نویسنده‌ای که برای سیدالشهداء علیه‌السّلام کتاب می‌نویسد درحالی‌که خودم از مرحوم مطهری شنیدم که فرمود: «من قطع دارم ایشان نماز

نمی‌خواند!» آیا او در راه سیدالشهداء است؟! این است؟! تو داری برای امام حسین کتاب می‌نویسی، کدام امام حسین؟! امام حسینی که در روز عاشورا دست از جنگ برداشت و نماز ظهر و عصر را در میان صفوف دشمن گذارد و بهترین یاران خود، حبیب بن مظاهر را در همین نماز از دست داد. آن‌قدر بر بدن حبیب بن مظاهر تیر زدند که بعد از اینکه نماز سیدالشهداء تمام شد، افتاد و جان داد.[1] آن‌وقت تو نماز نمی‌خوانی، می‌خواهی امام حسین را هم به ما معرفی کنی!

تو از امام حسین چه فهمیدی؟ تو از سیدالشهداء چه ادراک کردی؟ فقط همین شمشیر زدن و درمقابل ظلم نرفتن. بیچارهٔ بدبخت! سیدالشهداء برای احیاء نماز آمد. مگر خودش در سخنانش نفرمود که من برای اینکه معالم دین را اظهار کنم و سنّت جدّم و رسول خدا را به‌پا دارم، آمدم قیام کردم و برای این آمدم که این کار را بکنم.[2] می‌بینید ما چقدر از فرهنگ ولایت و امامت دوریم و با اوهام کودکانه و

---

[1] اللهوف، ص ۱۱۱، با قدری اختلاف.

[2] تحف العقول، ص ۲۳۹.

جاهلانه و نابخردانهٔ خود می‌خواهیم مقام و شأن امام علیه‌السّلام را ترسیم کنیم. لذا باید گفت:

ای مگس عرصهٔ سیمرغ نه جولانگه توست *** عِرض خود می‌بری و زحمت ما می‌داری[1]

مگس که نمی‌تواند در توهّم خود جایگاه عَنقا را بگنجاند و در آن افق پرواز کند، او خیال می‌کند که عنقا مثل خودش این‌قدر است.

هدف از برقراری مجالس سیدالشهداء علیه‌السلام

این است که مجالس سیدالشهداء را باید مجالس تنبّه قرار داد، مجالس فهم قرار داد، مجالس تذکّر قرار داد. باید هدف آن حضرت در این مجالس روشن بشود و بیان بشود و باید آزادی درقبال ابناء بنی‌آدم و عبودیت درقبال خدا به‌عنوان مکتب سیدالشهداء روشن بشود. وقتی که این کار انجام شد، آن‌وقت انسان کم‌کم احساس می‌کند که چقدر نزدیک شده است، چقدر وضعیتش فرق کرده است، چقدر عوض شده است. نسبت به افراد و نسبت به زمان و نسبت به اجتماع چه حالتی دارد، در

---

[1] دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۴۴۹.

تصمیم‌گیری‌های خود نسبت به قضایا چگونه تصمیم‌گیری می‌کند.

سیدالشهداء آن‌وقت می‌شود فردی که جامع همهٔ اوصاف و کمالات ائمّه و چهارده معصوم است. چهارده معصومی که در هر زمانی یک نمود و یک ظهور از حقیقت ولایت و امامت را ابراز کردند و اظهار کردند. آن‌وقت دیگر ما به سیدالشهداء فقط به‌عنوان مواجهٔ با یزید نگاه نمی‌کنیم. سیدالشهداء را در وقتی که امام سجاد علیه‌السّلام با یزید بیعت می‌کند می‌بینیم.

وقتی که لشگر یزید در مدینه سراغ امام سجاد آمدند و گفتند: بیعت می‌کنی یا نه؟ حضرت فرمود: اگر نکنم؟ آن فرمانده گفت: دستور داریم تو و تمام اهل‌بیتت را به قتل برسانیم،[1] حضرت در آنجا بیعت

---

[1] الکافی، ج ۸، ص ۲۳۴:

«عَن بُرَیدِ بنِ مُعاویَةَ قالَ سَمِعتُ أباجَعفَرٍ عَلَیهِ السَّلامُ یَقولُ: "إنَّ یَزیدَ بنَ مُعاویَةَ دَخَلَ المَدینَةَ وَ هوَ یُریدُ الحَجَّ فَبَعَثَ إلَی رَجُلٍ مِن قُرَیشٍ فَأتاهُ فَقالَ لَهُ یَزیدُ: أ تُقِرُّ لی أنَّكَ عَبدٌ لی إن شِئتُ بِعتُكَ وَ إن شِئتُ استَرقَیتُكَ؟ فَقالَ لَهُ الرَّجُلُ: وَ اللهِ یا یَزیدُ ما أنتَ بِأکرَمَ مِنّی فی قُرَیشٍ حَسَباً وَ لا کانَ أبوكَ أفضَلَ مِن أبی فی الجاهِلیَّةِ وَ الإسلامِ وَ ما أنتَ بِأفضَلَ مِنّی فی الدّینِ وَ لا بِخَیرٍ مِنّی فَکَیفَ أُقِرُّ لَكَ بِما سَألتَ؟! فَقالَ لَهُ یَزیدُ: إن لَم تُقِرَّ لی وَ اللهِ قَتَلتُكَ! فَقالَ لَهُ الرَّجُلُ: لَیسَ قَتلُكَ إیّایَ بِأعظَمَ مِن قَتلِكَ الحُسَینَ بنَ عَلیٍّ عَلَیهِ السَّلامُ ابنَ رَسولِ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ. فَأمَرَ بِهِ فَقُتِلَ حَدیثُ عَلیِّ بنِ الحُسَینِ عَلَیهِما السَّلامُ مَعَ یَزیدَ لَعَنَهُ اللهُ ثُمَّ أرسَلَ إلَی عَلیِّ بنِ الحُسَینِ عَلَیهِما السَّلامُ فَقالَ لَهُ مِثلَ مَقالَتِهِ لِلقُرَشیِّ فَقالَ لَهُ عَلیُّ بنُ الحُسَینِ عَلَیهِ السَّلامُ: أرَأیتَ إن لَم أُقِرَّ لَكَ أ لَیسَ تَقتُلُنی کَما قَتَلتَ الرَّجُلَ بِالأمسِ؟ فَقالَ لَهُ یَزیدُ لَعَنَهُ اللهُ بَلَی فَقالَ لَهُ عَلیُّ بنُ الحُسَینِ

کردند و در تاریخ نوشته شده است. بعضی‌ها می‌گویند: ما این حرف را قبول نداریم. قبول ندارید؟! پس بیعت امام صادق علیه‌السّلام با منصور دوانیقی را چه می‌گویید! کلمات موسی بن جعفر با هارون را چه می‌گویید![1] آنها را هم قبول ندارید!

ما باید سیدالشهداء را در مجلس امام صادق علیه‌السّلام نگاه کنیم که نشسته و در حکومت

عَلَیهما السَّلامُ: قَد أقرَرتُ لَكَ بِما سَألتَ أنا عَبدٌ مُكرَهٌ فَإن شِئتَ فَأمسِك وَ إنَ شِئتَ فَبِع فَقالَ لَهُ یَزیدُ لَعَنَهُ اللهُ: أولَی لَكَ حَقَنتَ دَمَكَ وَ لَم یَنقُصكَ ذَلِكَ مِن شَرَفِكَ".»

ترجمه:

«از برید بن معاویه گوید: شنیدم امام باقر علیه السّلام می فرمود: "راستی که یزید بن معاویه به مدینه آمد و قصد حج داشت و نزد یکی از مردان قریش فرستاد و او را احضار کرد و نزد او آمد و یزید به او گفت: تو اعتراف داری که بنده من هستی اگر خواهم تو را بفروشم و اگر خواهم به بردگی گیرم؟ آن مرد در پاسخ او گفت: به خدا ای یزید تو از من گرامی‌تر و ارجمندتر نیستی در قریش از نظر خانواده و پدرت هم در جاهلیت و اسلام از پدر من بهتر نبود و خودت هم در دیانت برتر از من نیستی و از من بهتر نباشی پس چگونه برای تو اعتراف کنم بدانچه درخواست کردی؟! یزید گفت: به خدا اگر اعتراف نکنی برای من، من تو را میکشم! او در جواب گفت: کشته شدن من به دست تو مهم تر نیست از اینکه حسین بن علی علیهما السّلام را کشتی که زاده رسول خدا صلّی الله علیه و آله بود و او دستور داد وی را کشتند. سپس به دنبال علی بن الحسین علیهما السّلام فرستاد و به آن حضرت هم همان گفتار با آن مرد قرشی را تکرار کرد و آن حضرت در پاسخ او فرمود: بگو بدانم اگر من برای تو اعتراف نکنم آیا مرا بمانند آن مرد قرشی دیروز نخواهی کشت؟ یزید در پاسخ او گفت: چرا. و علی بن الحسین علیهما السّلام فرمود: من اعتراف دارم بدانچه تو خواستی؟ من بزور بنده‌ام اگر خواهی نگهدار و اگر خواهی بفروش. یزید به او گفت: برای تو بهتر شد، خونت را حفظ کردی و از شرف تو هم چیزی نکاست".» (محقق)

[1] رجوع شود به عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج ۱، ص ۸۲.

منصور دوانیقی به‌جای فحش دادن و تهیهٔ شمشیر و تیر و حرکت کردن به سوی بغداد، شاگردانش را به سلاح علم و به سلاح فقه و حکمت مسلح می‌کند؛ ما باید سیدالشهداء را در این قالب ببینیم. سیدالشهداء را در قالب موسی بن جعفر باید ملاحظه کنیم، در قالب امام رضا، در قالب امام هادی و در قالب امام مجتبی علیهم‌السّلام که با معاویه صلح کرد. همین سیدالشهداء مگر ده سال معاهدهٔ برادرش حضرت مجتبی را گرامی نداشت و مگر در کنار معاویه در مدینه زندگی نکرد. آیا لشگر تهیه کرد؟ آیا حمله کرد؟ یا نه، نشسته بود امامتش را می‌کرد و به بیان مسائل می‌پرداخت. این سیدالشهداء می‌شود برای ما سیدالشهداء! امّا اگر بخواهیم فقط سیدالشهداء را در قالب روز عاشورا و مقابلهٔ با یزید نگاه کنیم، هم عِرض خود برده‌ایم و هم زحمت دیگران را داشته‌ایم.

اطلاق حسین زمان بر غیر امام زمان علیه‌السلام، خلاف فرهنگ تشیع

لذا امام حسین علیه‌السّلام می‌شود یک فرد، سیدالشهداء می‌شود یک نفر. و امام حسین یکی

است نه حسین‌های زمان! حسین‌های زمان یعنی چه؟! یعنی ما الآن مثلاً صد تا امام حسین داریم؟! ما شش تا امام حسین داریم؟! حسینِ زمان فقط امام زمان است و بس! همین و تمام شد. علیِ زمان فقط امام زمان است و بس! امام سجاد زمان فقط امام زمان است و بس! امام صادق زمان فقط امام زمان است و بس! تمام شد. مکتب شیعه، این را می‌گوید. مکتب شیعه می‌گوید: باید حق را بپذیری، اگر یک سر سوزن از حق پایین آمدی، جزء مکتب شیعه نیستی و باختی. یک سر سوزن ملاحظه کردی و روابط اجتماعی خودت را بر رابطهٔ خودت با خدا ترجیح دادی، باختی و معطّلی هم ندارد.

ارمغان سیدالشهداء علیه‌السلام برای مردم

سیدالشهداء آمد و این سِرّ را برای ما فاش کرد که ای شیعه‌ای که تو شیعهٔ من هستی، در همهٔ عرصه‌ها باید درمقابل ظلم بایستی، نه فقط درمقابل یزید یا حکومت، بلکه در همهٔ ظرفیت‌های وجودی خودت؛ در ارتباط با پدر، در ارتباط با مادر، باید در صف من باشی، و همچنین در گذشت و اغماض از

خطایا و عفو نسبت به لغزش‌هایی که از دیگران می بینی.

حرّ وقتی که پیش امام حسین آمد، حضرت چه فرمودند؟ فرمودند: آن موقع اشتباه کردی، الآن پشیمان هستی، بسم‌الله! آیا به او گفتند که چرا این کار را کردی؟ برو که روز قیامت می‌دانم چه جوابت را بدهم؟! برو تا روز قیامت. آیا حضرت این حرف‌ها را زدند؟! اما سیدالشهداء چه فرمودند؟ فرمودند که آن کارت اشتباه بود. و واقعاً اگر حرّ نمی‌آمد، جریان کربلا اتفاق می‌افتاد؟! خود حرّ می‌فهمید که چه‌کار کرده است و دو تا چکمه‌اش را روی گردنش انداخت،[1] خب می‌فهمد دیگر.

تمام عطش این اطفال سیدالشهداء زیر سر حرّ بود، تمام این اسارت زیر سر حرّ بوده است، تمام این تکه‌تکه شدن‌های جوانان اهل بیت زیر سر حرّ بوده است. مگر نبوده است؟! حالا مگر رویش می‌شود به امام حسین نگاه کند؛ ولی شما امام را ببینید، اصلاً اهل این حرف‌ها نیست. امام به وضعیت

---

[1] اللهوف، ص ۱۰۳؛ تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۲۵.

فعلی نگاه می‌کند، الآن تائب هستی یا نیستی؟! اگر تائبی، بسم الله! انگار نه انگار، او اقیانوس است! این را می‌گویند امام!

وقتی که یک خطا می‌بینی، بگذری. آن‌وقت است که با ظلم مبارزه کرده‌ای، ظلم به این معنا. در ارتباط با پدر، در ارتباط با مادر، در ارتباط با زن، در ارتباط با شوهر، در ارتباط با بچّه، با رفیق، با شاگرد، با همهٔ افراد، با خودت، با کسبت، با کارت، و در همهٔ مسائل، امام حسین را بیاور و در نفس خودت قرار بده. بگو اگر الآن سیدالشهداء اینجا بود به من چه دستوری می‌داد؟ آن‌وقت ما تازه می‌توانیم کم‌کم به آن حریم راه پیدا کنیم، آن‌وقت ما می‌توانیم در این مسیر راه برویم، نه به‌خاطر مردم.

مخالف بودن عید نوروز باستانی با مبانی اسلام

دربارهٔ سنّت‌ها می‌گوییم که همهٔ مردم این سنّت را دارند، ما هم باید این سنّت را داشته باشیم. همهٔ مردم این کار را می‌کنند، ما هم باید این کار را داشته باشیم. چند روز دیگر در همین ایام، این عید گبرها و زرتشتی‌ها می‌آید. ما در اسلام که به‌نام نوروز عید

نداریم.[1] آیا پیغمبر گفته است که ما عید نوروز داریم؟! پیغمبر فرموده؟! امیرالمؤمنین فرموده؟! یک‌دفعه چطور شد صد و پنجاه سال از زمان پیغمبر گذشت تا زمان امام صادق، و یک معلّی بن خنیسی از زمین سبز شد و از امام صادق روایت نقل کرد؟![2] چرا پیغمبر در این مدّت نگفتند؟!

روایتی که درآوردند و از زبان امام صادق نقل می‌کنند که در روز نوروز چطور بوده و ملائکه نازل شدند، کشتی نوح بر کوه نشست، کوه به زمین رفت و آن یکی درآمد و عید غدیر در نوروز بوده و روز عاشورا در نوروز بوده است! روز عاشورا که سیزدهم خرداد بوده و اصلاً ربطی به نوروز ندارد آقاجان! یا کسی که در نوروز این کار یا آن کار را بکند و چه کند این‌طور است! روز دوّمش این است، روز سوّمش این است، چهارمش این است و روز سیزدهمش که باید بیرون برود و گره بزند و سنگ رو سنگ بگذارد. واقعاً شرم‌آور است! برای بچّهٔ ده‌ساله شرم‌آور است، چه برسد برای یک آدم بزرگ

---

[1] جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به کتاب «نوروز در جاهلیت و اسلام».

[2] بحار الأنوار، ج ۵۶، ص ۱۰۱؛ مفاتیح الجنان، اعمال نوروز.

پنجاه‌ساله! علف از زمین در می‌آید، ما جشن بگیریم؟! باید آن بز جشن بگیرد، باید گاو و خر جشن بگیرند نه ما! این حرف‌ها یعنی چه؟! جشن بگیریم که علف درآمده و درخت‌ها سبز شده‌اند!

آن‌وقت ببینید چه بساطی درست کردند آقا! از الآن دیگر شروع شده است. ما دیشب در یک جا رفتیم، هنوز که وقتش نشده صدای تق و توق میامد! خدا می‌داند چه مرض‌هایی در این‌جا به‌وجود می‌آید، خدا می‌داند چه سِقط‌هایی با این اعمال دیوانه‌وار مردم و وحشیانهٔ مردم که در هیچ کشوری وجود ندارد، اتفاق می‌افتد. چقدر در این بیمارستان‌ها، سقطی وجود دارد به‌خاطر همین تق و توق‌هایی که می‌کنند. آدم خیال می‌کند واقعاً بمب به سرش خورده و من نمی‌دانم چرا حکومت جلوی این کارها را نمی‌گیرد؟! چرا جلوی این سر و صداها را نمی‌گیرد؟! مردم آبستن هستند، مردم مریض قلبی هستند، مردم هزارتا ناراحتی دارند. ما که مرد هستیم و اعصاب‌مان سالم است واقعاً می‌ترسیم. خیلی واقعاً عجیب است! خیلی عجیب است که [در برابر]

یک عمل شنیع و وقیح و این‌قدر خطرناک همین‌طور دست رو دست گذاشته‌اند و مردم هر کاری که دلشان می‌خواهد انجام می‌دهند به‌عنوان چهارشنبه فلان و پنج شنبه فلان! مگر این کارها همان نبود که در زمان سابق هویدا می‌آمد و از روی آتش می‌پرید، چطور او بد بود و حالا خوب شد؟! مگر عکس‌هایش را از همان زمان گذشته ندارید؟ آخر این هم قانون شد؟! این هم حساب شد؟! آخر این برنامه‌ها چیست؟! آخر این اوضاع چیست؟!

معرفی شخصیت برامکه و جنایات ایشان

همین برامکه در زمان عبدالملک مروان وقتی که در آنجا رفتند شروع به نشر این اوهام و این خرافات و این مسائل کردند تا اینکه در زمان منصور دوانیقی اوج گرفت و به‌عنوان یک فرهنگ وارد فرهنگ اسلام شد.[1] همین برامکه که زرتشتی بودند؛ یحیی بن خالد برمکی و پسران او مثل جعفر و مثل فضل که در حکومت وارد شدند.

می‌دانید کشته شدن موسی بن جعفر به دست که

---

[1] الآثار الباقیة، ص ۳۸. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به کتاب نوروز در جاهلیت و اسلام، ص ۶۰.

بود؟ به دست همین یحیی بن خالد برمکی بود. با برنامه‌ای که ترتیب داد و سعایت‌هایی که این مرد زرتشتی پیش هارون الرّشید کرد و هارون را برعلیه موسی بن جعفر منقلب کرد، تا اینکه حضرت را گرفت و زندان کرد و بعد هم که حضرت را به شهادت رساند.[1]

روایت امام کاظم علیه‌السلام بر محو نوروز در زمان پیامبر

ما از امام کاظم علیه‌السّلام روایت داریم که منصور در همین ایام به مدینه آمده بود و حضرت را برای مجلس دعوت کرده بود و می‌خواست بار عامی بدهد و گفته بود که ما در این ایام مجلس داریم و بار عام داریم، شما هم تشریف بیاورید. حضرت پیغام دادند:

إنَّ هذهِ سُنَّةُ الفُرس و مَحاها الإسلامُ و مَعاذَ الله أن نُحیی ما مَحاها الإسلامُ؛[2] «این سنّت، سنّت اهل فارس بوده و اسلام سنّت جاهلی اهل فارس را محو کرده است و پناه بر خدا که ما احیاء کنیم آن سنّتی را که اسلام محو کرده است.»

این روایت، روایت موسی بن جعفر علیهماالسّلام است. حالا یک عدّه می‌گویند که رجاءً

---

[1] الإرشاد، ج ۲، ص ۲۳۷ ـ ۲۴۳؛ مناقب آل ابی‌طالب علیهم السلام، ج ۴، ص ۲۹۰.

[2] مناقب آل ابی‌طالب علیهم السلام، ج ٤، ص ۳۱۹.

[به روایت معلی بن خنیس عمل می‌کنیم] و نمی‌دانم چه و چه و به‌خاطر یک احتمال [عمل می‌کنیم و عید می‌گیریم]! با وجود اینها جایی برای این حرف‌ها نیست؛ مخصوصاً که در این ایام، ایام ماه صفر و ماه محرم است.

عید شیعه، عید غدیر است

شیعهٔ امیرالمؤمنین علیه‌السّلام باید عید غدیر را عید بداند، باید عید مبعث را عید بداند، عید احیاء نفس و احیاء روح و عید احیاء حق. عید غدیر، عید چیست؟ خدا حق را احیاء کرد و به مردم نشان داد و گفت: مردم! اگر می‌خواهید رستگار بشوید باید به‌دنبال علی بروید. آن‌وقت این عید دارد یا اینکه فرض کنید علف و چمن از زمین در بیاید و گاو و گوسفند هم بیایند مشغول چراشان بشوند، کدام عید دارد؟! و این سبز شدن هم برای یک بقعهٔ خاص از زمین است و سایر بُقاع که همیشه برف است و یا اینکه همیشه خشک‌سالی است و خبری از این حرف‌ها نیست. حالا یک تکه از زمین در این موقع یک‌طوری می‌شود، یک گردش و آب و هوایی واقع می‌شود و یک قسمی می‌شود و این‌طور نیست که

برای همه باشد. پس مناطق قطب شمال و قطب جنوب که همیشه برف هست عید ندارند! و یا آنجاهایی که هیچ‌وقت علف در نمی‌آید و یا آنجاهایی که برفشان دو ماه بعد از فروردین آب می‌شود پس عید ندارند!

اینها همه‌اش خرافات است و انسان نباید این کارها را انجام بدهد و نباید عید بگیرد و باید به دیگران هم بگوید و باید این مسئله را توضیح بدهد. عیدی دادن در چنین مواقعی بر خلاف سنّت اسلام است و شیعه این کار را نمی‌کند، نه عیدی بدهید و نه بپذیرید. و باید توضیح بدهید و مسئله را برای دیگران بازگو کنید که در این صورت است که ما می‌توانیم نسبت به آنچه که معتقد هستیم و خود را تابع او می‌دانیم، تا حدودی در مقام ابراز و در مقام اظهار، صادق باشیم.

مطلب باز هم بیش از این جای صحبت داشت امّا از آنجایی که دیگر حال خود بنده اقتضا نمی‌کند و ساعت هم دارد به وقت فراغ نزدیک می‌شود، کلام را تمام می‌کنیم. البته فراغ ظاهر می‌رسد که «جرس

فریاد بردارد که بر بندید محمل‌ها »[1] إن‌شاءالله امیدواریم که خداوند توفیق عنایت کند و ما را نسبت به مبانی و نسبت به آنچه که مورد رضای اوست، آگاه و بینا کند؛ و ما را موفق به انجامش بگرداند.

اللهم صلّ علی محمّد و آل محمّد

[1] . دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۱: